

## فضیلت بسم الله

### صحرا، روز.

عبور دختری سرخ پوش به همراه دو گاو از جاده ای خاکی با دیدی مسلط از لای شاخه های یک درخت از دور. مسیح، پسر دوازده ساله، لای شاخه های درخت با مثنی کتاب به کش بسته شده، در حال نگاه کردن به دور دست. دختر سرخ پوش که با دو گاویش از دید مسیح نزدیکتر می شود. نمای نزدیکتری از مسیح که محو تماشای دختر سرخ پوش و گاوهاست. دختر سرخ پوش و گاوها زیر درخت می رسند. دختر به بالای درخت نگاه می کند. از دید دختر به بالای درخت. مسیح نیست. دوربین تیلت می کند، دختر سینه گاو را در دست مسیح می دوشد. وقتی کاسه دست مسیح پر می شود آن را بالا می آورد و جلوی دهان دختر سرخ پوش می گیرد تا بنوشد. دختر سرخ پوش لب به دستهای پر از شیر می سپارد.

### خانه مسیح، صبح.

نمای درشتی از صورت مسیح که در رختخواب آرمیده است. صدای زنگ ساعت او را از خواب می پراند و پس از لختی درنگ از کادر خارج می شود. نمای عمومی کلبه مسیح. خود را به کنار چرخ چاه می رساند و دلو را به چاه می فرستد. دوربین به آرامی سیصد و شصت درجه می چرخد، وقتی کاملاً پشت به کلبه می شود الیاس با تابلویی از دختر سرخ پوش و دو گاو عبور می کند. دوربین به مسیح می رسد که حالا دست و رویش را در دلو می شوید و به داخل کلبه برمی گردد. نمای متوسطی از مثنی کتاب درسی برهم ریخته و برنامه ای به دیوار. مسیح که نانی را به سق کشیده وارد کادر می شود و از روی برنامه، مثنی کتاب و دفترچه را روی هم چیده و به کش می کشد و از کادر بیرون می رود.

## صحرا، صبح.

مسیح در صحرا می‌دود، در زمینه، زن و مردی روستایی درختی از ریشه در آمده را دوباره می‌کارند. مسیح به پای درختی که در خواب دیده بود می‌رسد و از آن بالا می‌رود. دختر سرخ پوش و گاوهایش از دیدی مسلط از لای شاخه به درخت نزدیک می‌شوند. نمای نزدیک از مسیح در لای شاخه‌ها که با چشم دختر را تعقیب می‌کند. دختر و گاوهایش از دید مسیح بی‌اعتنا از زیر درخت عبور می‌کنند. نمای متوسطی از مسیح لای شاخه‌ها که برای جلب توجه دختر شاخه‌ای را که رویش نشسته تکان‌تکان می‌دهد. نمایی دور از دختر سرخ پوش در حالی که تنه درخت در کادر است. دختر بی‌اعتنا می‌رود. مسیح از درخت پایین می‌آید و از کادر بیرون می‌رود. تصویر مدتی روی دختر که دور می‌شود، می‌ماند.

## مدرسه، ادامه.

نمای دوری از یک مدرسه روستایی در حالی که پرچم از تیرک آن بالا می‌رود. نمایی کامل از کلاس. در باز می‌شود. مسیح لای در ظاهر می‌شود و با دستش اجازه می‌گیرد. معلم که پشت به دوربین نشسته با سر به او اجازه می‌دهد. مسیح وارد می‌شود و روی نیمکتی خالی می‌نشیند. کتاب‌هایش در جامیزی و دفتر انشایش را روی میز می‌گذارد. معلم سر به سوی پسر می‌چرخاند که مشغول خواندن انشا است و ما صدایش را نمی‌شنویم. انشا تمام می‌شود و معلم که پشت به دوربین نشسته، دست می‌زند. بچه‌ها نیز دست می‌زنند و صدا به کلاس بازمی‌گردد. کسی که انشایش را خوانده کنار مسیح می‌نشیند. معلم جایش را عوض می‌کند و از روی دفتر به دنبال اسمی می‌گردد.

معلم: مسیح.

مسیح با نگرانی برمی خیزد و جلوی تخته سیاه می ایستد و شروع به خواندن می کند.

مسیح: روز خود را چگونه می گذرانید؟

نمای نزدیک از دفترچه انشا مسیح در حالی که صفحه سفید است و تنها عنوان انشا روی صفحه دیده می شود. از کناره های دفترچه، سر معلم و تعدادی از شاگردان نیز دیده می شود. نمای معکوس از پشت دفترچه در حالی که قسمت هایی از سر و بدن مسیح پیدا و پنهان است. مضمون آنچه مسیح به عنوان انشا می خواند این است: «صبح از خواب برمی خیزم. از چاه با دلو آب می کشم. دست و رویم را می شویم. کتاب هایم را جمع می کنم و به مدرسه می آیم. بعد از مدرسه به خانه می روم و ناهار پدرم را به صحرا می برم. پدرم چوپان است و تا ظهر گوسفند می چرانند. وقتی ناهارش را می خورد گوسفندان را به من می سپارد و برای کمک به یکی از عموهایم به مزرعه او می رود و من تا غروب گوسفندان را مواظبت می کنم. شب در خانه تکالیف مدرسه ام را انجام می دهم و زود می خوابم تا بتوانم صبح زود سر وقت در مدرسه حاضر باشم.» این مضمون با افعال غلط و تپق فراوان خوانده می شود. نمای کاملاً باز از کلاس.

معلم: مثل امروز که مثلاً زود او مدی! برو اونجا و ایسا.

آنجا صفتی از بچه ها ایستاده اند که انشایشان را بد خوانده اند و تا به حال آن ها را ندیده بودیم. معلم ترکه ای را از جایی در می آورد و مشغول تنبیه شاگردان به صف ایستاده می شود. ترکه معلم که به زیر کادر فرود می آید. برای چند نما. دست های بچه گانه ای که ترکه بر آن ها فرود می آید. برای چند نما. صورت بچه ها که از سوزش درد اصابت ترکه، درهم کشیده می شود. صورت مسیح یکی از آن هاست.

صحرا، ظهر.

مسیح با دست های باد کرده، در حالی که دستار ناهار پدرش را حمل می کند از جلوی کلبه الیاس و پدر نقاشش می گذرد.

نمای دور از درختی که پدر مسیح و عمویش به همراه گوسنندگان پدرش زیر آن جمعند راهی خاکی مسیح را به آنان می‌رساند. عموی او با کوله باری کتاب کنار پدر مسیح نشسته است.

**مسیح:** سلام عمو! (و او را می‌بوسد).

**عمو:** سلام عمو جان! (متوجه دستهای مسیح می‌شود). دستات چرا سرخه؟  
**پدر مسیح:** هر روز همین جوری می‌آد. یا مشقاشو ننوشته یا دیکته اش صفر شده.

**مسیح:** انشا ننوشته بودم.

پدر دستار غذا را باز کرده است و هر سه مشغول خوردن می‌شوند.  
- نمای متوسطی از عمو که از لای کتاب هایش کتابی را درمی‌آورد.  
**عمو:** انشا که کاری نداره عمو جان. من یه کتاب بهت می‌دم، هر دفعه که انشا داشتی، یکی از این قصه‌ها رو بنویس ببر بخون.

و خودش دو سه داستان کوتاه از روی کتاب نقل می‌کند که یکی مربوط به چوپانی است که گرگ به گله‌اش می‌زند و او با بسم الله گرگ را دور می‌کند. دومین قصه مربوط به عارفی است که با بسم الله از روی آب رد می‌شده و سومی داستان عاشقی است که با بسم الله پدر دختر محبوبش را راضی می‌کند تا دخترش را به او بدهد.  
- نمایی از مسیح برای چند بار که لای نمای قبل استفاده می‌شود.  
مسیح کتاب را می‌گیرد و شروع به خواندن می‌کند.  
- نمای دور از عمو و مسیح.

**عمو:** من برم، قراره یه بار کتاب برام بیارن. خداحافظ.

پرمی خیزد و توبره و کتابش را به دوش می‌اندازد و می‌رود.  
صورت مسیح از پشت کتاب. مشغول خواندن است. کتاب از دید مسیح، در حالی که عمویش در زمینه کتاب از روی آب عبور می‌کند.  
صورت مسیح از کنار کتاب، متحیر از تصویری که در زمینه می‌بیند.

**مسیح:** بابا نگاه کن، عمو از روی آب رد شد.

صورت پدر مسیح که سر از خوردن برمی‌دارد و نگاه می‌کند.  
- نمای دور از دید هر دو در حالی که عموی کتابفروش از آن سوی رودخانه برای آن‌ها دست تکان می‌دهد.  
- نمایی از هر دو. مسیح هنوز متحیر است.

**پدر:** احمق جان آنجا یه پُله، که یه تیکه رفته زیر آب. پدشم عموت کاسبه از این حرف هانون می‌خوره. راست می‌گی درستو بخون اون وقت تا کره ماه پیاده می‌روی.

مسیح کتاب را می گذارد و به سوی رودخانه می دود دورین نیز به  
همراهش می رود. مسیح به دنبال پل می گردد.  
صورت مسیح که به رودخانه نگاه می کند.  
رودخانه و پلی که کمی در دل آب فرو رفته اما می توان از روی آن  
تقریباً بدون خیس شدن پا عبور کرد.  
صورت مسیح که با تردید بسم الله می گوید و قدم برمی دارد تا پا به  
روی آب بگذارد.  
تصویر پای او که تا زانو در آب فرو می رود.

## تپه و آغل، غروب.

- نمای دور از گوسفندان و مسیح در غروب خورشید بر نوک یک  
تپه.  
- نمایی از محوطه جلوی آغل در حالی که مسیح گوسفندان را به  
داخل آغل می فرستد. صدای فریاد الیاس پسرخاله مسیح می آید که به  
فلک بسته شده. مسیح به سمت در خانه ای که از آن صدا می آید  
می رود.  
صورت مسیح لای در نیمه باز در نور غروب.  
از دید مسیح، الیاس که به درختی بسته شده و برادر قصابش که  
گوسفندی کشته را به دار بسته او را با شلاق می زند. مادرش کنار  
اوست.

مادر الیاس: از گنجه قند برداشته با دوستاش خورده.  
برادر الیاس: (شلاق می زند) دیگه از گنجه قند برمی داری؟ دیگه هر چی داری با این و اون می خوری؟  
الیاس: (با فریاد و گریه) نه داداش جان!  
مادر الیاس: مشقاشم نوشته، معلمش فرستاده دنبال من. روزی چند دفعه برم مدرسه؟  
صورت مسیح.

صدای برادر الیاس: دیگه معلمت می فرسته دنبال من؟!!

الیاس: (با درد و گریه) نه داداش جان، نه. . . نه!

- نمایی از مسیح، لای در، به عنوان شاهد ماجرا.  
- نمای خانه از لای در، از دید مسیح برادر الیاس او را از فلک باز  
می کند و مشغول پوست کندن گوسفند به دار آویخته می شود. الیاس

که روی پاهای باد کرده اش لنگ لنگان راه می رود، خود را به آغل می کشاند. مسیح نیز از سوی دیگر کادر وارد می شود. داخل آغل: مسیح وارد می شود و کنار الیاس لای گوسفندان و روی پیشکله ها می نشیند و به پاهای باد کرده الیاس دست می کشد. هنوز نور بیرون به داخل می زند.

**مسیح:** دردت اومد؟

الیاس اشکش را پاک می کند و دماغش را بالا می کشد.

**مسیح:** یه چیزی یادت می دم هر وقت داداشت زدت بگو، دیگه دردت نمی آد.

**الیاس:** چی بگم؟

**مسیح:** بگو بسم الله الرحمن الرحيم.

**الیاس:** (با تردید او را نگاه می کند) برو بابا، خل شدی؟!

**مسیح:** اینهاش تو این کتاب نوشته. تازه عموم می گفت. تو عموم نمی شناسی یه آدم عجیب غریبه. قد صد تا بار الاغ، کتاب خونده.

**خانه مسیح، صبح.**

-نمای درشت دلو آب که از چاه بالا می آید تا به مسیح می رسیم. صورتش را در دلو می شوید و به اتاق می رود. دورین با او می رود و باز می گردد. الیاس با تابلویی از دختر و گاوها عبور می کند.

**صحرا، ادامه.**

درخت همیشگی مسیح وارد کادر می شود و از درخت بالا می رود. -نمای درشت مسیح از بالای درخت لای شاخه ها در حالی که بقیه حرکتش را به بالای درخت ادامه می دهد و مستقر می شود. کتابهای درسی اش و همچنین کتاب «فضیلت بسم الله» را به همراه دارد و به دور دست نگاه می کند.

از دید مسیح لای شاخه ها، دختر سرخ پوش و دو گاو ش نزدیک می شوند.

صورت مسیح لای شاخه های درخت در حالی که بسم الله را زمزمه می کند ولی ما صدایش را نمی شنویم.

دختر سرخ پوش و دو گاو به زیر درخت می‌رسند. دختر سربلند می‌کند.

- نمای نزدیک از مسیح که به دختر نگاه می‌کند و کتاب هایش از دستش به پایین می‌ریزد.

دختر و دو گاو از پایین در حالی که دختر به درخت نگاه می‌کند. کتاب‌ها به پایین ریخته می‌شود و دختر بی‌اعتنا می‌رود.

مدرسه، ادامه.

- نمای دور از مدرسه که پرچم بر تیرکی از آن افراشته است. مسیح وارد مدرسه می‌شود.

تراولینگ از دید مسیح در لانگ‌شات راهروی مدرسه، در حالی که صدای فریاد بچه‌هایی که تنبیه می‌شوند از نزدیک می‌آید دوربین به لای در نیمه باز کلاس می‌رسد. معلم، بچه‌های کلاس را تنبیه می‌کند. صورت مسیح لای در نیمه باز، با دست اجازه می‌گیرد. به او اجازه داده می‌شود، مسیح وارد می‌شود. دوربین با او به عقب تراولینگ می‌کند تا کنار بچه‌ها می‌ایستد. روی صورت او می‌مانیم و صدای ترکه و فریاد بچه‌ها را می‌شنویم. معلم به مسیح می‌رسد.

معلم: (به مسیح) چرا دیر می‌آی؟ دستتو بگیر.

مسیح زیر لب بسم الله می‌گوید و دستش را بالا می‌گیرد و چشم به ترکه و معلم می‌دوزد. وحشت تنبیه از چشمان مسیح می‌ریزد. نمایی متوسط از در کلاس که فراش مدرسه سرش را داخل می‌کند.

فراش: بازرس آقای معلم...

- نمای دور از ته کلاس. معلم دستپاچه ترکه را پشت تخته مخفی می‌کند.

معلم: بشینین سر جاتون.

- همه بچه‌ها از جمله مسیح به سرعت سر جایشان می‌نشینند. معلم خودش را مرتب می‌کند. در باز می‌شود و بازرس به همراه یکی دو نفر دیگر وارد کلاس می‌شوند.

معلم: برپا (بچه‌ها می‌ایستند).

بازرس: برجا (بچه‌ها می‌نشینند. به یکی از بچه‌ها) تو بلندشو ببینم. (بچه می‌ایستد) به نظر تو چه رنگی تو دنیا قشنگتر از همه است؟

بچه: (فکر می کند) سبز آقا.

بازرس: (به یکی دیگر) راست می گه؟ سبز؟

بچه دوم: نه آقا، زرد؟

بازرس: (به مسیح) تو؟

صورت مسیح که در کادر می ایستد.

مسیح: سرخ آقا.

آغل، غروب.

نمایی باز از جلوی آغل. مسیح گوسفندان را به آغل می فرستد. همچون پیش صدای ناله یاس می آید. مسیح گوسفندان را داخل آغل می کند و دست آخر خودش نیز وارد آغل می شود. این صداها در طول نما می آید.

مادر یاس: با یه بچه ای دعوا کرده لباسش جر خورده من چقدر لباس بدوزم؟

برادر یاس: (او را می زند) دیگه لباست جر می خوره؟

یاس: (با گریه) نه داداش جان... نه... نه.

مادر یاس: از تو گچه پنجزار دزدیده.

برادر یاس: (او را می زند) دیگه می دزدی؟

یاس: (با گریه) نه داداش جان... نه.

داخل آغل، ابتدا مسیح و پس از مدتی سر و صدا یاس وارد می شوند.

یاس بد راه می رود و دماغش را بالا می کشد.

مسیح: بازم نگفتی دردت اومد؟ تا معلمون اومد منو بزنه بسم الله گفتم بازرس اومد. اینفده شاخ در آوردم!

یاس: منم گفتم اما بازم دردم اومد. بزرگ شم یه بلایی سر دادشم بیارم که صدای سگ کنه.

مسیح: عموم گفت هر کی با ایمان بگه، خدا کمکش می کنه.

یاس: ایمان یعنی چه جوری؟

مسیح: ایمان یعنی این که آدم... یه جوری که خدا... نمی دونم ولی...

صحرا، صبح.

-نمای دور دختر سرخ پوش و دو گاو از جایی مسلط بر درخت و از

لای شاخه ها.



صورت مسیح لای شاخه‌ها که به وضوح بسم الله می گوید.  
دختر در نمای درشت از پایین درخت که در کادر می ایستد و به بالای  
درخت نگاه می کند.

نمای درشت مسیح که به او می خندد.  
از پشت مسیح بالای درخت که دختر حرکت می کند.

مسیح: آهای دختر وایسا!

دختر: وای نمی ایستم!

مسیح: دیشب خوابتو دیدم.

دختر: غلط کردی.

مسیح: از گاوت بهم شیر دادی. خودت شیر دادی. (مسیح در طول این نما خود را به پایین درخت می رساند و سینه گاو  
را می گیرد.) اینجوری.

-نمای بسته ای از صورت دختر و مسیح و سینه گاو.  
دختر سینه گاو را در دست مسیح می دوشد.

دختر: تو این گاوها را دوست داری که هر روز می آی تماشا؟

مسیح: صاحبشو دوست دارم.

دختر: ولی تو که کوچیکی.

مسیح: تو یه مرد بزرگو دوست داری، آره؟

دختر بی جواب می رود.

-نمای دورتر از درخت در حالی که دختر از کادر دور می شود.

مسیح: اسمش چیه؟

دختر جواب نمی دهد.

مسیح: پس بگو اسم خودت چیه؟

دختر از کادر بیرون رفته است.

صحرا، روز.

رعد و برق (برای چند نما).

باران در صحرا (برای دو نما).

باران شدید بر رودخانه (برای سه نما).

طغیان رودخانه بر پل که نزدیک است کنده شود (برای چند نما).

-نمای دور از مسیح که گوسفندان را کنار رودخانه جمع کرده است  
و با اضطراب و دستپاچگی یکی یکی آن‌ها را از پل رد می کند.

دوربین با مسیح از پشت به آن سوی رودخانه می‌رود (برای چند نما).  
دوربین با او از جلو به این سمت رودخانه می‌آید (برای چند نما).  
-نمای دور از مسیح که آخرین گوسفند را می‌برد و باز می‌گردد تا  
دستارش را بردارد. برمی‌دارد و به روی پل می‌دود.  
پل که سرانجام کنده می‌شود.  
صورت مسیح که بسم الله گویان از روی پلی که آب آن را می‌برد،  
می‌دود.  
پاهای او که اسلوموشن بر آب می‌دود.  
-نمای دور از مسیح، گوسفندان و پلی که آب آن را می‌برد.  
صورت مسیح در ناباوری، به پلی که آب می‌برد، می‌نگرد.  
پل از دید مسیح که آب آن را می‌برد.  
- نمای بسیار دور که مسیح از خوشحالی جیغ می‌کشد و گوسفندان را  
رها می‌کند.

مسیح: بابا... بابا... عمو راست می‌گفت. کجایی بابا؟

## جلوی کلبه مسیح، روز.

زمین خیس است. صدای ضجه می‌آید. زنانی سیاه پوش بر سر  
می‌زنند. مردانی جمع شده‌اند و پدر مسیح را دلداری می‌دهند. مسیح  
وارد می‌شود.  
صورت پدر مسیح.

پدر مسیح: برادر جان کدوم گرگ دریدت؟

جنازه خونین عموی کتابفروش مسیح در کنار کتاب های خونینش  
روی زمین.  
صورت مسیح بهت زده. سر و صدای عزاداران بالا می‌گیرد.  
جنازه گرگ دریده عموی مسیح و کتاب های خونینش از دید مسیح  
واضح تر. عمو گویی هزار سال است مرده است.  
صورت مسیح که هیچ چیز را گویی باور نمی‌کند. حرکت می‌کند.  
دوربین صورت او را تا کنجی خلوت همراهی می‌کند. به غم و حیرت  
سر به دیوار می‌گذارد و بغض می‌کند و بعد زار زار گریه می‌کند.

## صحرا، صبح.

نمایی بسته از شاخه‌های درخت، مسیح خود را روی آن‌ها مستقر می‌کند.

مسیح: (زیر لب) خدایا، امروز باهام حرف بزنه. یا بسم الله الرحمن الرحيم.

از دید او دختر سرخ پوش، دو گاو و یک مرد جوان از زیر درخت رد می‌شوند. مرد و دختر با هم حرف می‌زنند و هرچه مسیح درخت را تکان می‌دهد، دختر حتی به بالای درخت نگاه هم نمی‌کند. صورت افسرده مسیح لای شاخه‌ها.

## مدرسه، روز.

-نمای دور مدرسه و دعای صبحگاهی شاگردان.

مسیح لای در کلاس ظاهر می‌شود و با دست اجازه می‌گیرد. صدای معلم در کادر بسته صورت مسیح می‌آید.

معلم: امروز دیگه چرا دیر اومدی؟

مسیح: (زیر لب) بسم الله الرحمن الرحيم (با صدای بلند) عَموم مرده بود آقا.

معلم: لابد مشقاتم ننوشتی؟

مسیح: (زیر لب) بسم الله الرحمن الرحيم (با صدای بلند) عَموم مرده بود آقا.

معلم: انشاتو چی؟ اونم باز ننوشتی؟

مسیح: به خدا عَمومون مرده بود آقا.

معلم: برو دفتر، پرونده تو بگیر. مدیر اخراجت کرده!

## آغل و خانه الیاس، غروب.

مسیح با پرونده‌ای زیر بغل وارد کادری می‌شود که از لای آن الیاس مشغول کتک خوردن است. برادر الیاس پای او را از درخت باز می‌کند و الیاس شلان شلان به آغل می‌رود. مسیح نیز به دنبال او به آغل می‌رود.

آغل در نور غروب. الیاس از شلیدن درآمده، شروع به رقصیدن می‌کند و خود را به مسیح می‌رساند.

مسیح گریه کرده است. الیاس دست به اشک‌های او می‌مالد.

الیاس: برای عَموت گریه می‌کنی؟

مسیح: نه برای این که امروز هر چی بسم الله گفتم نشد. دختره نگاهم نکرد. از مدرسه بیرونم کردن. عموم که گرگ خورد. شاید من خیال کردم که از روی آب رد شدم. خیال نکردم؟ (و او هم اشکهای الیاس را پاک می کند)  
صورت الیاس. دست مسیح را می گیرد، دماغش را بالا می کشد و  
می خندد و چشمکم می زند.  
الیاس: این گریه الکیه. به دادشم نگی ها، من امروز با ایمان بسم الله گفتم دردم نیومد.